

دکتر حسن سادات ناصری

(۳)

ارتباط افکار خواجه و مولانا

الف

یادکرد و تأثیر مولانا خداوندگار جلال‌الدین -

محمد بلخی رومی در آثار سده‌های هفتم و هشتم

و سرآغاز سده نهم هجری

شیخ اجل ، استاد غزل ، افصح المتکلمین ،
سعدی شیرازی (م/ ۶۹۴ ه. ق) با سلطان -

۱۲- مولانا جلال‌الدین
و شیخ سعدی

العاشقین مولانا جلال‌الدین معاصر بود و با افکار و آثار او آشنایی داشت
و چنانکه مشهور است او را در ضمن سفرها با مولانا خداوندگار اتفاق دیدار
افتاده است .

بنا بر تحقیق استاد علامه اجل جناب آقای بدیع‌الزمان فروزانفر ، از
روایت افلاکی در مناقب العاشقین و روایت مؤلف عجائب‌البلدان که در مجلد
چهارم روضات الجنات طبع ایران ص ۲۰۰ آمده و قطعاً روایت اخیر در اصل
مأخوذی غیر از مناقب‌العارفین افلاکی داشته‌است ، باسانی نمیتوان در ملاقات
شیخ و مولانا تردید روا داشت (۱) .

افلاکی مینویسد : « همچنان کرام اصحاب عظام روایت کردند که :
 وملك شمس الدين هندی که ملك ملك شیراز بود ، رقهه‌یی بخدمت اعذب الکلام
 والطف الانام شیخ سعدی اصدار کرده است دعا نموده است که غزلی غریب
 که محتوی معانی عجیب باشد ، از آن هر که باشد ، بفرستی تاغذای جان خود
 سازم . شیخ سعدی غزلی از آن حضرت مولانا که در آن ایام بشیراز برده
 بودند وخلق بکلی ربوده آن شده بنوشت وارسال کرد وآن غزل این است :

هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست

ما بفلک میرویم ، عزم تماشا کراست ۱۶ (۱)

و در آخر رقهه اعلام کرد که در اقلیم روم پادشاهی مبارک قدم ظهور
 کرده است واین از نفحات سر اوست که ازاین بهتر سخنی نی گفته اند و نه -
 خواهند گفتن . مراهوس آن است که بزیارت آن سلطان بدیاز روم روم و
 روم را بر خاک پای او مالم تا معلوم ملك باشد . همانا که ملك شمس الدین آن
 غزل را مطالعه کرده از حد بیرون گریه‌ها کرد و تحسین‌ها داده مجمعی عظیم
 ساخته بدان غزل سماعها کردند و تحف بسیار بخدمت شیخ سعدی شکرانه
 فرستاد و آن بود که عاقبة الامر شیخ سعدی بقونیه رسیده بدستبوس آن حضرت
 مشرف گشته ملحوظ نظر عنایت مردان شده و گویند که ملك شمس الدین از جمله
 معتقدان شیخ سیف الدین باخرزی بود ، روح الله روحه ، آن غزل را در کاغذی
 نبشته با ارمغانیهای غریب بخدمت شیخ فرستاد تا شیخ در سر آن چه گوید ۱۶ -
 جمیع اکابر شهر بخارا در بندگی شیخ حاضر بودند . چون شیخ آن غزل را
 بفراغت تمام و امان نظر مطالعه نمود ، نعره‌یی بزد و بیخود شده چندانی شورها
 کرده جامه‌ها درید و فریادها کرد که [نه] ۲ - بعد از این فرمود که :

زهی مرد نازنین ! زهی شهسوار دین ! *

زهی قطب آسمان ! زهی رحمت زمین !

الحق غریب سلطانی که در عالم ظهور کرده است ، حقا ثم حقا که کافه

مشایخ ماضی که صاحب مکاشفه بودند ، در حسرت این چنین مردی بودند ؛ و از

حضرت حق تمنا می بردند که بدان دولت رسند ، میسرشان نشد و آن سعادت
با آخر زمانیان مساعدت نمود ؛ چنانك فرمود :
بختی که قرن پیشین در خواب جسته اند
آخر زمانیان را کر دست افتقاد .

الله چارق آهنین باید پوشیدن وعصای آهنین بکف بگرفتن و بطلب
او بزرگی رفتن . و وصیت است بردوستان ما که هر که را استطاعت راه باشد و طاقت
بدنی و قوت سفر دست دهد بی هیچ تعللی باید کد زیارت آن پادشاه رود و
آن نعمت و رحمت را دریافت که حضرت بهاء ولد و آباء کرام و اجداد عظام ایشان
از کبار مشایخ و عظیم الشان بودند و صدیق اکبر جد نهم ایشان است رضوان الله
علیهم اجمعین و من قوی ضعیف و پیر شده ام و تحمل مشقت سفر ندارم و الا مشیاً
علی الهام لاعلی الاقدام زیارت آن حضرت اقدام می کردم . مگر شیخ مظهر -
الدین فرزند مهین شیخ در آن مجلس حاضر بوده شیخ بجانب او ملتفت گشته
فرمود که : مظهر الدین امید دارم که چشمهای تو بیدار مبارک آن مظهر مظهر
منور گردد و سلام خدمت ما را بحضرتش برسانی ان شاء الله و حده العزیز . بعد
از وفات پدر ، شیخ مظهر الدین عزیمت ملک روم کرده بسعادت زیارت آن حضرت
مستعد گشته سلام و اشتیاق پدر را بحضرت مولانا رسانیده دلداریها فرمود و
چند سال در قونیه اقامت نموده باز ببخارا عزیمت نمود و گویند از فرزندان
او یکی در قونیه آسوده است . (۱)

و روایت عجایب البلدان که بتوسط روضات الجنات بما رسیده چنین

است :

و گویند که شیخ اهل طریقت مصلح الدین سعدی شیرازی در اوقات
سیاحت بشهر مولانا رسید و در موضعی که میانہ آن و خانقاه مولانا مسافتی بود ،
فرود آمد و روزی در صدد آن شد که بر طریقه او غزلی بسراید ، این مصرع
بگفت : و سرمست اگر در آبی عالم بهم بر آید ، و راه سخن بروی بسته گشت

(۱) مناقب المارقیین افلاکی باتصحیحات و حواشی و تعلیقات بکوشش تحسین

ومصراع دوم را بنظم نتوانست آورد؛ پس در مجلس سماع بخدمت مولانا رسید، اولین سخن که بر زبان مولانا گذشت این بود:

سر مست اگر در آیی، عالم بهم بر آید

خاك وجود ما را، گرد از عدم بر آید (۱)

تا باخر غزل، و شیخ سعدی دانست که آنچه مولانا میگوید از غلبه حال است و عقیدت او بصفاء باطن وی بیفزود (۲).

استاد بزرگوار ما، در نقد این دو روایت تحقیقی دقیق فرموده‌اند و ما نتیجه آن را برداشتیم (۳).

گذشته از این روایتها، بامقایسه‌یی که استاد علامه اجل جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر و دیگر ادبای تحقیق در آثار مولانا و شیخ کرده‌اند و هم کوششی که نگارنده خود در این باره بکار بسته‌است، ابیات و نکات بسیاری را از آثار شیخ توان جست که اشاره بدین ملاقات و هم اقتباس و بهره‌ور آمدن سعدی از سخنان مولوی میکند یا تواردهایی را در سخنان این هر دو بزرگ به معاینه می‌آورد از آن جمله:

مولانا

بجان تو که سو گند عظیم است که جانم بی تو در بند عظیم است.

کلیات شمس طبع لکنهوس ۱۲۱ ص ۱۵، دیوان کبیر غزل ۳۴۴.

شیخ

قسم بجان تو خوردن طریق عزت نیست

بخاکهای تو کانهم عظیم سو گند است.

غزلیات سعدی طبع مرحوم فروغی ص ۳۴ س ۱۱.

(۱) رک: کلیات سعدی (بدایع) باه تمام مرحوم فروغی، غزلیات سعدی ص ۱۵۲ و مولانا جلال الدین هم غزلی بدین وزن و قافیت سروده است بدین مطلع:

ای آنکه پیش حسنت، خور بیقدم در آید

در خانه خیالت شاید که غم در آید.

(۲) رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا ج ۲ ص ۱۲۹ و ۱۳۰

مولانا

بگدازدت زناز و چومویت کند ضعیف

ندهی بهر دو عالم يك تار موی دوست.

کلیات شمس طبع لکنهو ص ۱۷۱ س ۱۲، دیوان کبیرغزل ۴۴۲ بیت

۴۶۵۶

شیخ

مرا بهیچ بدادی و، من هنوز بر آنم که از وجود تومویی بمالمی نفروشم.

غزلیات سعدی طبع مرحوم فروغی ص ۲۲۲ س ۱۴ .

مولانا

این کیست این، این کیست این، کارام جانم می برد!

با ناز خود گردد روان، با خود روانم می برد!

کلیات شمس طبع لکنهو ص ۲۵۳ س ۵ .

شیخ

ای ساربان آهسته‌ران، کارام جانم می رود

و آن دل که با خود داشتم، بادلستانم می رود.

غزلیات سعدی طبع مرحوم فروغی ص ۱۴۳ س ۱۷ .

مولانا

گردنی و آخرت دهندت زنهار بهر دو یار مفروش.

کلیات شمس طبع لکنهو ص ۴۱۲ س ۴ .

شیخ

گردنی و آخرت بیارند کاین هر دو بگیر و دوست بگذار

ما یوسف خود نمی فروشیم -توسیم سپید خود نگهدار.

غزلیات سعدی طبع مرحوم فروغی ص ۱۵۹ س ۳ و ۴ .

مولانا

چونی ای عیسی عیسی دم زرنج که نبود اندر جهان بی مار گنج.

مثنوی شریف دفتر دوم طبع نیکلسون ص ۳۴۸ .

ای مسیح خوش نفس چونی زرنج؟ که نبود اندرجهان بی‌مار (بیرنج) گنج.
مثنوی شریف طبع علاء الدوله ص ۱۴۵ س ۹ .

شیخ

نسا برده رنج گنج میسر نمیشود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد.
مواظ سعدی طبع مرحوم فروغی ص ۱۷ س ۲ .
« در باب سوم گلستان سعدی در حکایت مشت زن چنین آمده است :
« پسر گفت : هر آینه تارنج نبری گنج بر نداری و تا جان در خطر نهی
بر دشمن ظفر نیایی ... » .

گلستان سعدی به تصحیح و حواشی استاد بزرگوار فقید میرزا عبدالعظیم خان
قریب گرکانی رحمه الله .

مولانا

صبر سوی کشف هر سر رهبر است صبر تلخ آمد، بر او شکر است.
مثنوی شریف دفتر سوم طبع علاء الدوله ص ۲۴۱ س ۸ و طبع کلاله
خاور ص ۱۶۶ س ۳۸ .

صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوه شیرین دهد بر منفعت.
مثنوی شریف دفتر اول طبع علاء الدوله ص ۴ س ۳ و طبع کلاله خاور
ص ۴ س ۲۱ .

هست مهر صبر را آخر ظفر هست روزی بعد هر تلخی شکر.
مثنوی شریف دفتر ششم طبع علاء الدوله ص ۶۷۰ س ۶ و طبع کلاله
خاور ص ۴۲۵ س ۱۵ .

شیخ

منشین ترش تواز گردش ایام که صبر گرچه تلخ است، ولیکن بر شیرین دارد.
گلستان سعدی باب اول بنصیح و حواشی مرحوم استاد قریب ص ۳۷

من بعد حکایت نکنم تلخی هجران

کان میوه که از صبر برآمد شکری بود.

غزلیات سعدی طبع مرحوم فروغی ص ۱۳۹ س ۱۳ .

مولانا

نور را هم نور شو ، بانار نار جای گل گل باش و جای خار خار.

مثنوی شریف طبع علاء الدوله ص ۲۰۰ س ۲۴ و طبع کلاله خاور ص ۱۴۲

س ۳۸ .

شیخ

بابدان بدباش و بانیکان نکو جای گل گل باش و جای خار خار.

مواعظ سعدی طبع مرحوم فروغی ص ۳۴ س ۱۶ .

مولانا

پاتهی گشتن به است از کفش تنگ رنج غربت به که اندر خانه جنگ .

مثنوی شریف دفتر اول طبع علاء الدوله ص ۶۳ س ۲۵ و طبع کلاله

خاور ص ۴۹ س ۹ .

شیخ

تهی پای رفتن به از کفش تنگ بلای سفر به که در خانه جنگ .

بوستان سعدی باهتمام مرحوم فروغی طبع بروخیم تهران ۱۳۱۶

ه . ش ص ۱۹۳ س ۱۱ .

مولانا

عشقهایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت تنگی بود .

مثنوی شریف دفتر اول طبع نیکلسون ص ۱۵ س ۱۵ .

شیخ

مارا نظر بخیر است از عشق خوب رویان

آنکو به شر کند میل، او خود بشر نباشد.

غزلیات سعدی طبع مرحوم فروغی ص ۱۰۶ س ۲ .

سعدیا عشق نیامیزد و شهوت باهم پیش تسبیح مالیک نرود دیورجم .

مولانا

حکایت آن مؤذن زشت آواز که در کافرستان بانگ نماز داد و مرد کافری

او را هدیه داد :

شب همه شب میدیدید حلق خود
 در صداع افتاده از وی خاص و عام
 مرد وزن ز آواز او اندر عذاب
 بهر دفع زحمت و تصدیع را
 اقیچه دادند و گفتند : ای فلان
 بس کرم کردی شب و روز ای کیا
 در عوضمان همتی همراه کن
 اقیچه بستند شد روان با قافله
 منزل اندر موضع کافرستان
 در میان کافرستان بانگ زد
 که شود جنگ و عداوتها دراز
 گفت در کافرستان بانگ نماز
 خود بیامد کافری با جامه یی
 هدیه آورد و بیامد شد ایف
 که صدای بانگ او راحت فرزاست !
 آرزو می بود او را مؤمنی ...
 تافر و خواند این مؤذن آن اذان
 که بگو شم آید این در چار دانگ !
 هست اعلام و شمار مؤمنان
 آن دگر هم گفت : آری ای قمر !
 وز مسلمانی دل او سرد شد
 دوش خوش خفتم در آن بی خوف خواب
 هدیه آوردم بشکر ، آن مرد کو !

يك مؤذن داشت بس آواز بد
 خواب خوش بر مردمان کرده حرام
 کودکان ترسان او در جامه خواب
 مجتمع گشتند مر توزیع را
 پس طلب کردند او را در زمان
 از اذانت جمله آسودیم ما
 بهر آسایش زبان کوتاه کن
 قافله میشد بکعبه از وله
 شبکی کردند اهل کاروان
 و آن مؤذن عاشق آواز خود
 چند گفتندش مگو بانگ نماز
 او ستیزه کرد ولج بی احترام
 جمله گان خائف زفتنه عامه یی
 شمع و حلوا و یکی جامه لطیف
 پرس پرسان کاین مؤذن کو کجاست؟
 دختری دارم لطیف و بس سنی
 هیچ چاره می ندانستم در آن
 گفت دختر: چیست این مکروه بانگ
 خواهرش گفتا که این بانگ اذان
 باورش نامد ، بیرسید از دگر
 چون یقین گشتش ، رخ او زرد شد
 باز رستم مسن ز تشویش و عذاب
 راحتم این بود از آواز او

مثنوی شریف دفتر پنجم طبع نیکلسون ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و طبع علاء -
الدوله ص ۵۲۳ و طبع کلاله خاور ص ۳۳۶

شیخ

در باب چهارم گلستان ، در فوائد خاموشی ، آمده است :
« حکایت : ناخوش آوازی بیانگ بلند قرآن همی خواند . صاحب‌دلی
بر او بگذشت . گفت : ترا مشاھرہ چند است ؟ - گفت : هیچ ! - گفت : پس
این زحمت خود چندین چرا همی دهی ؟ ! - گفت : از بهر خدای خوانم . - گفت :
از بهر خدا بخوان !

گر تو قرآن بدین نمط خوانی ببری رونق مسلمانی ! ! » .

گلستان سعدی بتصحیح و حواشی استاد قریب طبع دوم ص ۱۳۱ .
گذشته از این مضامین و امثال که بدرج آنها مبادرت شد ، چند جای دیگر
در آثار مولانا و شیخ نشانه‌آشنایی این هر دو بزرگ را نسبت با آثار یکدیگر
جسته‌ایم که ذیلا به نقل آنها می‌پردازیم :

در کلیات شمس طبع لکنهو دو جا از شیخ سعدی یاد شده است :
یکی در غزل بمطلع :

دوش بودم در حریم واقف اسرار مست عالمی دیدم عیان در حضرت دیدار مست
در بیت

گشته اندر شهر شیرینم در این دنیا مدام سعدی و فردوسی و خاقانی و عطار مست (۱)
و دیگری در غزل بمطلع :

باغبانا بلبلان بین بر سر بازار مست باغ مست و راغ مست و گلبنان باخار مست .
که بعنوان : « این غزل از شیخ سعدی است » در آن کلیات آمده است ، در پایان
آن این ابیات را میخوانیم :

سعدیا بی می نیارست از شراب عشق او سال مست و ماه مست و عرش مست و یار مست .
این جواب آن غزل گفتیم که شیخ روم گفت : ساربانان اشتران بین سر بسر قطار مست (۲)

(۱) کلیات شمس طبع لکنهو ص ۱۴۴ ص ۱۳

(۲) کلیات شمس طبع لکنهو ص ۱۴۲ ص ۵

و نیز چنانکه در ص ۸۷۷ و ۸۷۸ گذشت، بیتی که در روایت عجایب البلدان

آمده :

سرمست اگر در آبی، عالم بهم بر آید خاک وجود ما را گرد از عدم بر آید. (۱)
و در کلیات سعدی در ضمن بدایع مطلع غزلی قرار گرفته است، هموزن
و هم ردیف است با غزل مولانا بمطلع :

ای آنکه پیش حسنت خور بی قدم در آید در خانه خیالت شاید که غم در آید (۲)
قابل تأمل این است که هر دو ان در این دو غزل از غم بنالیده اند .

همچنین غزل مشهور مولانا را بمطلع :

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست (۳)
گویند : مورد اعتراض شیخ اجل واقع شده است و آن را جواب گفته :

از جان برون نیامده جانانت آرزوست ز نار نابریده و ایمانت آرزوست (۴)
ولی هم این غزل با تفاوتی اندک و اضافتی در کلیات شمس طبع لکنهوس

۱۶۹ موجود است، با اینهمه بزعم استاد ما تواند بود که از سعدی باشد، با آنکه آنچه
در دیوان شمس آمده استادان تراست (۵) و علاوه بر این در کلیات شمس طبع لکنهوس
ص ۱۷۰ س ۱۵ بیعد غزلی دیگر بدین وزن و قافیه و بهمین شیوه موجود
است بمطلع :

ای چنگ برده های سپاهانم آرزوست وی نای ناله خوش سوزانم آرزوست.
الا که بعضی ابیات آن با غزل و بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست،
یکی است و نگارنده گمان میکند که غزل کلیات سعدی نیز از آن مولانا است

(۱) رك : غزلیات سعدی طبع مرحوم فروغی ص ۱۵۲ س ۴ ، کلیات

سعدی طبع مرحوم شوریده ص ۳۵۰ س ۲ .

(۲) رك : دیوان کبیر جزو دوم غزل ۸۵۱ ، کلیات شمس طبع لکنهوس

ص ۳۱۱ س ۴ .

(۳) رك : دیوان کبیر جزو اول غزل ۴۴۱ .

(۴) رك : کلیات سعدی طبع مرحوم شوریده ص ۲۴۱ س ۲۳

نوشته دکتر تارا پوروان

ترجمه‌ی : دکتر فرهاد آبادانی

فلسفه مذهب زرتشت

-۳-

سومین صفت ایزدی خشتر است . این واژه در اوستا خشترئیریه
Xshathra vairya و در پهلوی خشتریور و در فارسی شهریور شده . جزء
اول این کلمه بمعنی حکومت و سلطنت و جزء دوم آن بمعنی برگزیده و معنی
این واژه رویهمرفته «سلطنت برگزیده» است . *

واژه خشتر ، همیشه در گاتها با صفت «هو» و بمعنی نیک و خوب همراه
است ، بنابراین یکی دیگر از معانی این واژه «اقتدار و نیروی یسزدانی و
پادشاهی آسمانی» است .

«خشتر» همانند سایر صفات اهورامزدا ، دارای معانی متعدد است .
یکی از معانی «خشتر» که بکار بستن آن از لوازم حیات اجتماع بشری است
«بکار انداختن جمیع قوای انسانی بدون غرض» که هر مرد وزن برای ادامه
زندگئی خود ، در این جهان ناچار بقبول آنست .

هر کس باید بحد توانائی خود و بدون هیچگونه غرض ، برای خدمت
بسعادت و خوشبختی دیگران بکوشد و اگر همه افراد آدمی این اندیشه را در-
سر داشته باشند خواه ناخواه بشر از بسیاری مشکلات و بدبختی‌های زندگی
رهائی خواهد یافت . همین اندیشه سلطنت آسمانی «خشتر» و کسب نیروی
آسمانی در جهان خاکی است که پادشاهان بزرگی چون کورش کبیر و داریوش
بزرگ که هر کدام با عدالت و رأفت و داد نسبت بکشورهای گشوده رفتار کردند
از این جهت است که کورش کبیر را در تورات «مسیح موعود» خواندند و داریوش
بزرگ را پرورش دیگری ستودند . این شاهنشاهان بزرگ نیز همه نیرو و توانائی
خود را از جانب اهورامزدا میدانستند و برای خیر و سعادت و آسایش جامعه بشری
صرف وقت میکردند .

از صفات دیگر ایزدی که هر کس باید در ضمیر خود پرورش دهد ، صفت
تواضع و اطاعت و محبت است . این صفت در اوستا «سپنتا آرمئیتی» و در پهلوی
سپندارمت و در فارسی اسفندیارمت آمده . واژه **Spenta Armaiti** از
دو جزء درست شده . جزء اول آن «سپنتا» **Sepnta** که بمعنی سودرسان و

* - رجوع کنید به یشتها ، جلد اول ص ۹۳ تألیف پورداود ، بمبئی